تا بیابم جنس صبری کنم / تا صبوری بر مرادی بر زنم
صبر کردو بود چندی در سرای / کشف شد کالصبر مفتاح الغنی
صبر کنجی بود در صبر کن / تا شفا یابی تو زین بی رنج کهن
صبر تلخ آمد ولی شیرین بود / صبر سوی کشف سر سر ترست

صبر کردن لقمان چون دید که داود علیه السلام حلقها میبافت

رفت لقمان سوی داود صفا / دید کو میکرد زان حلقها بنا
جامه اما بعد کرد و می نکند / زاهن و پولاد آن شاه بلند
صنعت زره داود کم دیده بود / در عجب میماند و سوی آن فزود
کین چه شاید بود و این سیار زود / که چه میسازی ز حلقه تو بتو
باز با خود گفت صبر او بنگر / صبر با مقصود و نور رهبرست
چون نبرسی زود در کشف شود / مرغ صبر آن جمله بر آن نر شود
در بهر سی دیر تر حاصل شود / سهل باشد صبر بیت مشکل شود
چونکه لقمان تن بزد هم در زمان / شد تمام از صنعت او آن زمان
بین زره سازید دور بوشید او / بیش لقمان حکیم صبر خو
گفت این نیکو لباس آمد ولی / در مصاف و جنگ دفع زخم را
گفت لقمان هر نیکو صحبت / که چاه و دافع هر عجب
صبر را باقی قرین کن ای فلان / آخر والعصر را بنگر بخوان

بقیه حکایت نابینا و مصحف خواندن او

صبر مردان کیمیای آمد / کیمیای هیچ صبر آدم مدید
مرد مهمان صبر کرد و ناگهان / کشف گشتش حال مشکل در زمان
بینیت آواز قرآن را شنید / جست از خواب آن عجایب را مدید
که مصحف کور هیچ اندر درست / گفت مصبر وا و آن حال است
گفتش آیا ای عجب با خبر کور / چون همی خوانی همی بینی سطر
آنچه میخوانی بران افتاده / دست را بر حرف آن نهاده
اصبعت در سیر بیند سنجند / که نظر بر حرف داری مستند
گفت ای شه زجهل من جدا / این عجب بیداری از صنع خدا
من ز فی و ز خواستم کای شاه جان / بر فرات من حریصم هیچ جان
نیستم حافظ مرا نور بده / در دو دیده نور خواهم بود
نازده و دو دیده ام تو از نهان / که بگیرم مصحف خوانم عیان
آمد از حضرت ندا کای حر دکا / ای بدر نجی جاهیت وار
حسن ظنت و امیدت بخشتم / که ترا کو بهر دوم بر ترا
هر زمان که قصد خواندن تا بیند / یا ز مصحفها قرات یابیت
من در آنم و او حکم خشم ترا / تا فرو خوانی معظم جیبرا
همچنان کرد و سر انگاهی کهن / واکشایم مصحف اندر خواندن
آن خبیری کشت غافل کار / آن گرامی پادشاه کردگار
باز بخشید بینیم آن نابینا / در زمان همچون جوانب نو بود
زین سبب بنمود لی اشهر ایض / سر چه بستاند و نستد اعتیاض
کو سفر و باغت کور و دید / در زمان نابینی سوی دید
آن شل بیت را دستی دید / کان نهار اول سستی دید
لا تسلم و اعتراض از تا مباش / چون عوض می یابد از مقصود باش
بخشد بی آن عوض مر اگر می / را ضمیم کز آتش ما آکند

چونکه بی جنسی بخشید دیدنی / اینچنین کو بر تست خشم و روشنی
نی چراغی چون بدید او روشنی / گر چراغت شد بدیدن غافل مشو
چونکه او اکنون قصد آن مردان / تا نه اکنون قصد آن مردان

صفت بعضی اولیا که راضی اند بحکم حق تعالی و لا یخشون لومة لائم

که ز اولیا اهل دعا خود بگزیند / که همید و زهد و کاهی بیند
تو چه دیگر بر شناسند اولیا / که دهانشان بسته اند از دعا
از رضا کو ست ام آن آرام / جستن دفع قضاشان شد حرام
در قضا نوعی همی بینند خاص / گفتشان آید طلب کردن خلاص
حسن ظنی بر دل ایشان کشود / که نبوشند از غمی جامه که بود
هر چه آید پیش ایشان خوش بود / آنچه بیان کرد و از آتش بود
زهر در حلقوم شان کی بود / سنگ اندر راه شان کی بود
جملگی کیسان بود شان بیگمان / از چه باشد این حسن ظن خود
کفر باشد تو و شان کردن دعا / گاه آلا از ما مگر و آن قضا

سوال کردن بهلول آن درویش را

گفت بهلول آن یکی درویش را / چون ای درویش و آتش کرده را
گفت چون باشد کسی کو جاودان / بر مراد او در دو کار جهان
سیل و جو با بر مراد او روند / اختران انسان کی خواهد شوند
زندگی و مرگ بر مسکین او / بر مراد او در و اند کو بکو
هر کجا خواهد بخشند نعمت / هر کجا خواهد فرستند نقمت
سالکان راه هم بر کام او / ماه کان از راه هم در دام او
هیچ دفعه ای نخشد در جهان / بی رضا و امر آن فرمان روان
بی رضا و امر آن فرمان روان / بی رضای او نیفتد هیچ برگ
بیقضای او نیاید هیچ مرگ
همراه او بخشد هیچ برگ / در جهان زاوج ثریا تا سمک
گفت ای شه ضد آن گفت ای همین / در وجود سیما پدید است این
این دو صد چندین بدین صادق تیک / شرح کن این بیان کن تیک تیک
آنچنان که فاضل و مفضول / جون بود شش او در سلاک او قبول
آنچنانش شرح کن اندر کلام / که ازان هم بشود عقل پایه خام
ناطق کامل جوان باشی بود / خواندنش بر مرکوبه آشی بود
تا نماند هیچ مهمان بی نوا / هر کسی باید غذای خود جدا
همچو آن کو بعضی نعمت بود / خاص او عام را مطعم در رود
بر سر سفره نبوشته مهمان / کو نصیب آن ظلال بن فلان
گفت این با بلی چند بنده عام / که جهان و رام مرزوق است رام
هیچ برگی بر نیفتد از درخت / بیقضای حکم آن سلطان تخت
از دهان بیقدرت سوی کاه / تا نماند بیقت احکم کو خلوا
میل رغبت کو زنام او بست / جنبش آن رام او آن عشت
در زمینها و اسمانها در دو / بر نیفتاند مگر دو بر دو
خوبفرمان قدیه نا فدنش / شرح خوان کرد و جلد بی شرح
گاه شود بک در قتار تمام / بی نهایت کی شود در نطق رام
این قدر شو که چون کلی کار / می کرد و نیز با مر کردگار
چون قضای حق قضای حق شود / حکم او را بسته خواهد شد
بی تکلف زیبی مرد و نواب / ملک طلبد و جنبش و نیز مستحق
زندگی خود نخواهد بهر خود / ملک جوانه از بی ملک جاه